
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۲۹۰۶

تا که مهرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲

شاه وصف کرد و اهل هنر و ادب را
کرده در رد وظیفه ... را

عشر لوم خواهر ادر راه دقاق

قال المستضعفین صبراً صبرا

بسکه زهر خانه جعبه برده قسلدل
بسکه زهر کیسه فضه برده ذهب را

اینهمه قران که ادر خانه ما برد
کرد بر ضد از عجم کتاب عرب را

دزد بر از انعام وظیفه دزد شیدی
انکه از آن دزد جا به برده سبب را

آن پیر یک بود که مادر نبوشی
با همه یک آن نمونه نسب ادب را

نامه که دیر ... درد
عزت القاب ... دل را

... ورق
... را

از ...
بر ...

... نالهء ...
...

خیرم ...
...

ای ...
... ادب را

العطاش ای شه عطش دارم ز تو
ای رهاننده ز رنج و تعبا

ای در ره نوال ده از در عزیز
ور نخواهی در او کار ضعیف

از غضب بگذار
گذارم کلستان

ش چو دل ره
بیا از همه ملکت بستان

آخر چه زرها
بیار دوم

کار بفتح
بکرنیم بدان

بدی عم
با همه

بر کردم
داری ردن

از وان ... التجی درهم
بر همین از جحیم بدر رفند

قصیده ملک الشعرا در مدح علیشاه جعفر

دوش در بزمگه ساغر شکن فلک [illegible]

ای ز رنگین [illegible] لعل در چشم [illegible]

ای [illegible] در قدر [illegible] سحر و [illegible]

و ز دیدار [illegible] فخر

مرد [illegible] راحت [illegible]

کار [illegible] حال

بارش [illegible] زار شان

[illegible] و درد و فقر و رنج [illegible]

می [illegible] جستم [illegible]

کیمیا دارای [illegible] درگاه

گنج [illegible] گفته [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

[illegible]

انجم [illegible] حال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوسه [illegible] کام [illegible] وصال

ای ز زلف و [illegible]

ای [illegible] عنبر [illegible]

و ز [illegible] پرده [illegible] عروس

[illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] شکفته [illegible]

[illegible] بحث [illegible]

همچنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] کام [illegible]

که [illegible] عالی

ای ز رخ [illegible] خورشید [illegible]

و ز [illegible] عراق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقش [illegible] مختصر

[illegible]

[illegible]

[illegible] روزگار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوین بیان ز خوانند بیک کرکنه مقصد او

زالده ده رای وی اداز مهر زرد اثحال

بر مرحم ز اتش کای اونیده اهنی

جو زیر کاه زده رد کرد ضعفدار ابرو خنده

راتب ندرفت بازو چشم صبا

کار دیر از فراش ز قرن برینغ دراز

ته نبر ودرات ز روانت کش ز ببر دیوار

ابداع زاد ودیده ابرو غیرت ودر اسه ز بکلده

فتنه بیان ز مهر ابرو سعید ز فان

کار در کلبا اونینده در اسه الحال

جو ما نکین زکرده دروانش زبان ما نصیحه

جو ما برنه زنبر اید ولد اتش زبان ما نصیحه

شاه مو بیلاق دمان ز اتش دجه ترسیدار

سزاده بیران زبان ز اتش کرده و نکنه کاله

اردان نازبی ... اداز لطف ادا آزردان نازکی

ارنبم ... فتراد باب بیک فان کرکنه

وزنب ... تکیش واسکو ... قرباز خوددار باشد

سیان ... وارش بس خوان خلیده کلده

ما بیان زبان بیش ... درباد ربیشه

فقران فکرمان زبان ... بیکه وزمان زمان زمان

کرم ابعدا ابعدا زنبر دم ... دیرد

ودیرم اور ز قران کین ... بکن دیرد

ما جز فدک ... اتش ... ایشدرو

ودیا ... اجزاد خلد ... روس نقال

بیرسی ساله ... بیشهران ... زاد ضمیر

بیرسی ساله ... بیران اوران زاد جان

۱۲۶۲

[illegible]

آنی که ز طلعت تو جان آمد [illegible] بادت بر هوای تو بر آید
با درد ام ز مو سخن که سر طلا چو ز عشق سلسله قتل می باید
دا اگر همراه صلای نصف آ صفا شدن که سر ف بسته دار ها بود که
جهانی به کلک تیز کرد تواند که دشمن فرماید و فرمایند انصاف خواهد بود

ای برادر زن جهان نه بیند
جان بر زنی اصل زاده بیند

ای انکه ملک جو تن همه بوی
ورد او را شیخ همه فانی همه بوی

سپاس وافر قادری را که حرکت سریع دوایر افلاک را سبب
ازدواج اصول و امتزاج ارکان گردانید. و درود متواتر کاملی را
که بتایید فتح قریب از بسیط خاک طی بساط ضلال و خذلان کرد.
صلی الله علیه و آله و اهل بیته اجمعین اما بعد بدانکه ارباب.
صناعت عروض بنای اصول اوزان شعر را بر سه رکن نهاده اند
سبب. وتد. فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف
و آن لفظی است مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون کُل و مُل و سبب
ثقیل و آن لفظی است مشتمل بر دو متحرک چون کَه و کِه و حرف ها که در
امثال این کلمات می نویسند برای بیان حرکت ما قبل می باشد و
بتلفظ در نمی آید و وتد نیز بر دو قسم است وتد مجموع و آن لفظی است
مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن چون حَمَن و سَمَن. و وتد مفروق و آن لفظی
است مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن در میان ایشان چون لاله و
ژاله و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صُغری و آن کلمه ایست
مشتمل بر سه متحرک و یک ساکن چنانکه صَنَما بَنَما. فاصله کُبری و آن کلمه
ایست مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن چنانکه شکَنَمَش و شکنمش و مجموع

این

این ارکان درین کلمات مندرج است ٭ بی گل رخت لاله چمن ننگرم
فصل تالیف کلام موزون از هیچ یک ازین ارکان
سه گانه بی آنکه با دیگری ترکیب کنند مستحسن طباع نمی افتد نه از اسباب
تنها چنانکه ٭ هردم پیش دارم زاری. گر غم تا کی زارم داری
و نه از اوتاد مجرد چنانکه ٭ بسویم ار گذر کنی زهی عجب زهی عجب
برویت ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب. و نه از فواصل فقط ٭
پسرا بکشا لب و خوش بسرا. بسرود خوشت بنواز و مرا
بس در تالیف کلام موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان با یکدیگر
و اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل می آید و بنای جمله اشعار عرب
و عجم بر آنست و عروضیان آنرا افاعیل و تفاعیل گویند بحکم استقرا
منحصر در هشت اصل است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف
فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع
بر دو سبب خفیف مُستفعِلن بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع
فاعلاتن بآوردن وتد مجموع در میان دو سبب خفیف مفاعَلَتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صُغری متفاعلن بتقدیم فاصله صغری
بر وتد مجموع مفعولاتُ بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر فارسی کثیر الوقوع است پنج بیش نیست

مفاعیلن . فاعلاتن . مستفعلن . مفعولات . فعولن . و هر یک
ازین اصول پنجگانه را فرعی چندست که بسبب تغییری که وضیان
آن از زحاف خوانند حاصل می شود لاجرم در بیان زحافات و
فروع آن فصلی ترتیب داده می شود فصل زحاف مفاعیلن
یازده است و فروع او نیز یازده اما زحاف او قبض
و آن اسقاط یا مفاعیلن است تا مفاعلن بماند کف اسقاط
نون مفاعیلن است تا مفاعیل بماند خرم اسقاط میم مفاعیلن است
فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند خرب اسقاط میم و نون
مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهند شتر
اسقاط میم و یا مفاعیلن است فاعلن بماند حذف اسقاط سبب
خفیف آخر جزوست چون از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند
فعولن بجای آن بنهند قصر اسقاط ساکن سبب آخر جزوست
و اسکان متحرک آن پس مفاعیلن مفاعیل شود هتم اجتماع
حذف و قصرست در مفاعیلن مفاع بماند فعول بجای آن بنهند جب
اسقاط دو سبب خفیف است از آخر مفاعیلن مفا بماند فعل بجای
آن بنهند ذلل اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن تا فاع بماند بتر
اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن تا فا بماند فع بجای آن بنهند

و اما فروع او مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف مفعولن
اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل
مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع اذل فع ابتر و زحافات
فاعلاتن ده است و فروع او پانزده اما زحافات او
خبن اسقاط ساکن سبب اول جزوست چون الف از فاعلاتن
بیندازند فعلاتن بماند کف اسقاط سابع است چون نون فاعلاتن
بیندازند فاعلات بماند شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن
فعلات بماند حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند
قصر در فاعلاتن فاعلات بود بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند
قطع در فاعلاتن اسقاط سبب آخرست و اسقاط ساکن وتد و
اسکان ما قبل او پس فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند تشعیث اسقاط
یکی از دو متحرک وتد فاعلاتن است تا فاعاتن یا فالاتن بماند مفعولن
بجای آن بنهند جحف آنست که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
شود آنگاه فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند تسبیغ
زیاده کردن ساکنی بود بر سبب خفیف آخر جزو پس فاعلاتن فاعلیان
شود فاعلیان بجای آن بنهند ربع اجتماع قطع و خبن در فاعلاتن
تا فعل بماند اما فروع او فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف

فِعلات مشکولَ فَعْلن مقطوع مفعولن مُشعَّث فعلان مقطوع مسبّغ فعَل مربوع فاعلیّان مسبّغ فعلیّان مخبون مسبّغ فاع مجوف مسبّغ فع مجوف واما زحافات مستفعِلن نه است و فروع او چهارده اما زحافات او خبن در مستفعلن متفعلن باشد مفاعلن بجای آن بنهند طَی اسقاط جزو چهارم است از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند قطع اسقاط نون مستفعلن است و اسکان لام او مستفعل شود مفعولن بجای ان بنهند تخلیع در مستفعلن اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای او بنهند حذذ اسقاط وتد مستفعلن است مستف بماند فعلن بجای ان بنهند رفع اسقاط سبب خفیف از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف بود دبس از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند خبل اسقاط سین و فا باشد از مستفعلن یعنی اجتماع خبن و طی متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند اذاله زیاده کردن ساکن باشد بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلان شود ترفیل زیاده کردن سبب خفیف است بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلتن شود مستفعلاتن بجای آن بنهند و اما فروع او مفاعلن مجبون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع فعولن مخلع فاعلن مرفوع

فاعلن مخذوف فعلان مخبون مقصور فاعلان مقصور فعلن مخذوف مجبون صح

فعلن احذ فعَلتن مخبول مفاعلان مجبون مذال مفتعلان مطوی مذال مستفعلان مذال فعَلتان مخبول مذال مفاعلتن مجبون مرفل مفتعلاتُن مطوی مرفل مستفعلاتن اما زحافات مفعولات نه است و فروع او چهارده اما زحافات او خبن در مفعولات معولات بود مفاعیل بجای ان بنهند طی در مفعولات مفعلات بود فاعلات بجای ان بنهند خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد معُلات فعِلات بجای آن بنهند وقف اسکان تاء مفعولات بود مفعولان بجای ان بنهند کسف اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن بجای آن بنهند صلم اسقاط وتد مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند جدع اسقاط هر دو سبب و اسکان تاء مفعولات بود لات بماند فاع بجای او بنهند نحر اسقاط هر دو سبب و تاء مفعولات باشد لا بماند فع بجای آن بنهند رفع در مفعولات عولات بود مفعول بجای ان بنهند اما فروع او مفاعیل مجبون فاعلات مطوی فعلات مجبول مفعولن مکسوف مفعولان موقوف فعولن مجبون مکسوف فعولان مجبون موقوف فعلن اصلم فاعلان مطوی موقوف فاعلن مطوی مکسوف فعلن مجبون مطوی مکسوف مفعولُ مرفوع

فاع مجدوع فع منحور و اما زحاف فعولن شش است و فروع او نیز شش است اما زحافات او قبض در فعولن فعول باشد بضم لام قصر در فعولن فعولْ باشد بسکون لام حذف در فعولن فعو باشد فعَل بجای آن بنهند ثلم اسقاط فاء فعولن بود عولن بماند فعلن بجای آن بنهند ثرم اسقاط فا و نون فعولن باشد عول بماند فعلْ بجای آن بنهند بتر در فعولن اسقاط وتد بود لن بماند فع بجای آن بنهند اما فروع او فعولُ مقبوض فعولْ مقصور فعَل محذوف فعْلن اثلم فعْل اثرم فع ابتر

فصل. چون اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که محتاج الیه بود دانسته شد بدانکه بحوری که از تکرار بعضی ازان یا از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود نوزده است بعضی مخصوص بعرب و بعضی مخصوص بعجم و بعضی مشترک و آن این است طویل • مدید • بسیط • وافر • کامل • هزج • رجز • رمل • منسرح • مضارع • مقتضب • مجتث • سریع • جدید • قریب • خفیف • مشاکل • متقارب • متدارک • بنای طویل و مدید و بسیط بر دو جزو مختلف است یکی خماسی و یکی سباعی اجزاء طویل دو بار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است چنانکه

جگویم نگارینا که با من جها کردی ✿ قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی

واجزاء مدید دو بار فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن است چنانکه

بی وفا یار اگهی یاد غمخواری بکن ✿ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن

واجزاء بسیط دو بار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن چنانکه

چون خار روشن روز و شب افتاده ام در رهت ✿ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت

و بنای وافر و کامل بر سباعیات است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن اجزای وافر شش بار مفاعلتن

خوش آن سحری که آه آتشم کند اثری ✿ ز راه وفا بسوی منت فتد گذری

واجزای کامل شش بار متفاعلن

جکند دشمن چو جدا شود دشمن از صنم ✿ مگر آنکه روز و شبان نشسته بود بغم

و بعضی از متاخران شعرای عجم بر کامل مثمن شعر گفته اند و خالی از عذوبتی نیست چنانکه خواجه جمال الدین سلمان فرماید

بصنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی ✿ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

و همچنین مثمن وافر از مسدس او بقبول طبع اقرب می نماید چنانکه

چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری ✿ ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری

و شعرای عجم را برین پنج بحر شعری که مستعذب نفوس باشد کمتر اتفاق افتاده لاجرم در وضع دوایر و استخراج فروع آن شروع نمی رود اما بنای هزج و رجز و رمل بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است اجزای هزج هشت بار مفاعیلن و اجزای رجز هشت بار مستفعلن

واجزای رمل هشت بار فاعلاتن و این هر سه بحر را در یک دایره نهاده اند و لقب آن مؤتلفه کرده برین صورت ۵



و بنای منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل بر سباعیات است که در ترکیب ان اختلافست اجزای منسرح چهار بار مستفعلن مفعولات و اجزای مضارع چهار بار مفاعیلن فاعلاتن و اجزای مقتضب چهار بار مفعولات مستفعلن و اجزای مجتث چهار بار مستفعلن فاعلاتن

واجزای سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات و اجزای جدید دو بار فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و اجزای قریب دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و اجزای خفیف دو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و اجزای مشاکل دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و چون از اجزای سالم هیچ یک ازین نه بحر در کلام عجم شعری مطبوع نیامده است منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتث مخبون را که مثمن الاجزا اند در یک دایره نهاده اند و نام مختلفه کرده برین صورت



و سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و
مشاکل مکفوف را که مسدس الاجزا اند در یک دایره نهاده اند
و نام منتزعه کرده
برین صورت



و بنای متقارب و متدارک بر خماسیاتی است مرکب
از سه متحرک و دو ساکن اجزای متقارب هشت بار
فعولن و اجزای متدارک هشت بار فاعلن و این دو بحر را
در یک دایره نهاده اند و نام متفقه کرده برین صورت



بس دوایر شعر عجم

بس دوایر شعر عجم چهار باشد چنانک گفته اند
دایره شعر عجم مؤتلفه مختلفه ۰ ثالث آن منتزعه رابع آن متفقه

فصل تقطیع شعر عبارت از آنست که بیت را از هم بگشایند
بر وجهی که هر مقداری که از بیت موازن افتد با یکی از افاعیل بحری که آن
بیت دران بحر واقع شده است و طریقش آنست که نظر بنفس حرکت
کنند نه باحوال حرکت که آن ضمه و فتحه و کسره است و اعتبار ملفوظ کنند
نه مکتوب و هر حرف که در لفظ آید اگرچه در کتابت نبود در تقطیع محسوب

افتد جون حروف مشدده و جون الفی که از اشباع همزه حاصل شود جنانکه
مصراع ای قدّ تو آفت جهانی تقطیعه ایقد د مفعول
تا افتی مفاعلن جهانی فعولن و جون هایی که در مثل شکسته و بسته و
جاره و خاره در حال اضافت کردن و صفت آوردن و نکره ساختن
بتلفظ در می اید جنانکه س غمزهٔ خونخوارهٔ عیاره ، زد ره سرکشتهٔ بیجاره
تقطیعه غمزخو مفتعلن خارئعی مفتعلن یاره‌یی فاعلن و اما
انجه در کتابت هست و در لفظ نه مثل واو عطف است جون جان و جانان
و واو بیان ضمه جون دو و تو و واو اشمام ضمه جون خواب و خورد
و جامع هر سه قسم افتاده این مصراع خواب و خورم زلف دوتای تو برد
مفتعلن مفتعلن فاعلان
و دیگر حرف هاست هایی که بتلفظ در نیاید جون که و چه و کفته و گفته
اگر در میان بیت افتد از تقطیع ساقط شود و اگر در اخر بیت باشد
بحرفی ساکن محسوب گردد جنانکه مصـ مشکین خط تو که تازه رسته
مفعول مفاعلن فعولن
بر گل ز بنفشه دسته بسته و دیگر حرف نونست هر نون
ساکن که بعد از واو و الف و یایی واقع شود که حرکت ماقبل او از جنس
او باشد اگر در میان بیت افتد و از حرکت عارض نشود از تقطیع
ساقط شود و اگر در اخر بیت بود بحرفی ساکن محسوب افتد جنانکه ع
جون فشاندی زلف مشکین مشک جین آید برون و دیگر حرف تاست هر تایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

که

که پیش از وی یک ساکن باشد جون دست و مست و گفت و خفت جون
در میان بیت افتد بمتحرکی محسوب بود و اگر در آخر بیت بود در حساب
ساکنی باشد جنانکه س زان نرگس مست شد دلم باده پرست ، و از این
مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن
قبیل است هر حرف ساکن که بعد از ساکن دیگر واقع شود جنانکه س
یار دارد باز زین بیمار عار ، و هرتا که پیش از دو ساکن دیگر بود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
جون در میان افتد اگر بتلفظ در اید با ماقبل خویش مرکب در حساب متحرکی
باشد جنانکه س سوخت دل ز اشتیاق کاست تنم در فراق ، و اگر
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات
بتلفظ در نیاید از تقطیع ساقط شود و ماقبل او بمتحرکی محسوب بود جنانکه
سوخت دلم زاشتیاق کاست تنم در فراق ، و اگر در آخر بیت افتد بهر حال از
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات
تقطیع ساقط شود زیرا که در اوزان عروض سه ساکن بهیچ وجه جمع نشود
جنانکه س بنده را با تو دوست داری جو گرجه تو بنده را نداری دوست
فاعلاتن مفاعلن فعلان
و از این قبیل است حرف دال در مثل کارد و بگزارد جنانکه س
کارد برداشت کارا و بگزارد و حرف با در مثل گشتاسب
فاعلاتن مفاعلن فعلان
و لهراسب جنانکه س جو گشتاسب لهراسب را داد تخت
فعولن فعولن فعولن فعول
و دیگری الف است هر الف متحرک که حرکت او را با ماقبلش نقل کنند از
تقطیع ساقط شود جنانکه س خرابی من از آن نرگس خماری پرس
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
و دیگری حرف یاست وقتی که بعد از وی الفی متحرک واقع شود که آن باشد

که بتلفظ درنیاید واز تقطیع بیفتد چنانکه ه رفتی ازچشم وبردی از دل هوش
وَمی باید که حروف ملفوظ غیر مکتوب ومکتوب غیر ملفوظ را در آنچه
مذکور شد منحصر ندانند زیرا که مقصود تنبیه بود بر بعضی از صور آن نه بیان
انحصار والله اعلم بحقایق الاسرار **فصل** ارباب این صناعت
جزو اول مصراع نخست را صدر گویند وجزو آخرش را عروض وجزو
اول مصراع ثانی را ابتدا خوانند وجزو آخرش را ضرب وآنچه در میان
صدر وعروض یا ابتدا وضرب واقع شود آنرا حشو خوانند وبیتی را که
در صدر وابتدا وحشو او زحافی واقع نشده باشد سالم خوانند خواه
در ضرب وعروض واقع شده باشد وخواه نشده باشد وبیتی را که
از اصل دایرهٔ آن یک جزو کم کرده باشند مجزو خوانند وبیتی را که
از ویک نیمه انداخته باشند مشطور گویند **فصل** دایرهٔ اول سه
بحرست هزج . رجز . رمل . **هزج** ابیات سالم ه

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

جو رویت هرگزم نقشی بخاطر در نمی آید ... مرا خود جز تو در خاطر کسی دیگر نمی آید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدس وآنرا مجزو خوانند

بگجایی ای غزال مشکبوی من ... چرا هرگز نمی آیی بسوی من

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مربع وآنرا مشطور گویند

بعد تپر وگل اندر آمد ... خوشا وقتی که بجز آمد

مفاعیلن مفاعیلن

مسدس مقصور عروض وضرب

دلم پروانه سر با خرد سالیست ... که باغ چمن را نازک نهالیست

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مسدس محذوف عروض وضرب

جنین کافتاده دور از جان خویشم ... جگونه زنده ام حیران خویشم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ابیات مثمن مزاحف مکفوف مقصور

ترا لعل شکرریز مرا چشم گهربار ... ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مثمن مکفوف محذوف عروض وضرب

مرا نیست جو آن بخت که با یار نشینم ... درون ریش وجگر چاک ودل افگار نشینم

مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن

محذوف مقصور

من آن مدهوش عشقم که از خویشتم خبر نیست ... مرا تا شد دل از دست دگر پروای سر نیست

مفاعیل فعولن مفاعیلن مفاعیل

موخر مثمن اخرب

من دوست ترا دارم ای دوست تر از جانم　　شمع شب تاریکم کنج دل ویرانم

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلن

مکفوف محذوف

مقدم برخ ماه تمامی بقد سرو روانی　　بلب راحت روحی بچشم آفت جانی

مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن

مثمن اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب

دردا که علاج دل بیمار نفرمودی　　یکبار برین جان گرفتار نبخشودی

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

مقبوض مکفوف مقصور

مراغم توای دوست زخان و مان آورد　　مرا فراقت ای ماه زجان فغان برآورد

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعیل

اخرب مکفوف مقصور

هر صبح خوشی ز دل تنگ برآریم　　فریاد ز مرغان شب اشک بباریم

مفعول مفاعیل مفاعیل

اخرب مکفوف محذوف

آسوده دلا حال دل زار چه دانی　　خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

مسدس مکفوف مقصور

تنم کاست از آن ماه دل افروز　　دلم سوخت از آن شمع جهان سوز

مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مکفوف محذوف

نکوروی و نکوخوی نگاری　　جز آیین وفا خوی نداری

مفاعیل مفاعیل فعولن

اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب

از لعل تو یک بوسه طلب کردم　　از چشم تو صد تیغ جفا خوردم

مفعول مفاعیل مفاعیلن

اخرب مکفوف مقصور

مهری که مراست ترا نیست　　همبری که تراست مرا نیست

مفعول مفاعیل مفاعیل

اخرب مکفوف محذوف

تا باز گرفتی نظر از من　　کس نیست جگر خوارتر از من

مفعول مفاعیل فعولن

اخرب مقبوض سالم عروض و ضرب

ای دوست که حال من نمی پرسی　　نیکوست که حال من نمی پرسی

مفعول مفاعلن مفاعیلن

اخرب مقبوض مقصور

[illegible] تو شاه و ما گدایيم — دامن مفشان که مبتلاییم

مفعول مفاعلن مفاعیل

اخرب مقبوض محذوف

اشک چو عقیق از آن فشانم — کز لعل تو می دهند نشانم

مفعولُ مفاعلن فعولن

اخرم اشتر سالم عروض و ضرب

خرسندم از رخت بدیدار — خشنودم از لبت بگفتاری

مفعولن فاعلن مفاعیلن

اخرم اشتر مقصور

صد بار دم بیش اگر کشتی زار — برخیزم تا کشتی دگر بار

مفعولن فاعلن مفاعیل

اخرم اشتر محذوف

از لعلت خط سبز سر زد — در جانم آتشی دگر زد

مفعولن فاعلن فعولن

مربع مکفوف مقصور

بیا ای بت بدخویی — بیار آن ساغر گلبویی

مفاعیل مفاعیل

مکفوف

مکفوف محذوف

ز کف تیغ جفا نه — ز لب کام مرا ده

مفاعیل فعولن

ع

اخرب

آن غنچهٔ خندان کو — وان شوخ سخندان کو

مفعول مفاعیلن

فصل وزن دوبیتی را که رباعی و ترانه نیز گویند از وزن اخرب و اخرم بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزنی بسیار خوش و بغایت دلکش است از اوزان شعر همین وزن است که استادان نظم آن وزن را حدّی معین مقرر فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اقتصار فرموده و آن بر بیست و چهار نوع آمده است و همه در دو قسم منحصر است یکی آنکه جزو اول مفعولن باشد که اخرم است و این قسم را اخرم گویند و آن دوازده گونه است و دیگری آنکه جزو اول مفعولُ باشد که اخرب است و این قسم را اخرب خوانند و این نیز دوازده گونه است و از برای هر قسمی سه رباعی آورده می شود مشتمل بر اوزان آن قسم ما رباعیات قسم اخرم

میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار — هر ساعت در پای تو جان به نثار

مفعولن مفعولن مفعول فعول — مفعولن مفعول مفاعیل فعول

کی آرم بی لعلت از دیده گهر | گر باشد نظر لحظه مرا پیش تو بار
مفعولن مفعولن مفعول فعل | مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
در گلشن اشک افشان می گشتم دوش | از گل آمد بوی تو رفتم از هوش
مفعولن مفعولن مفعولن فاع | مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
جون گفتم با گل ز جمالت سخنی | مرغان کردند سوی من یک یک گوش
مفعولن مفعول مفاعیل فعل | مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
کاهی دارد زلفت در هم ما را | کاهی بخشد لعل تو مرهم ما را
مفعولن مفعولن مفعولن فع | مفعولن مفعول مفاعیلن فع
من دانستم جو رستت خط گرد رخت | کاخر سوزد رخ تو از غم ما را
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل | مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

و اما رباعیات قسم اخرب

جون قد تو نخرامد ای سیم اندام | صد دل شده خاک نشود در گام
مفعول مفاعیلن مفعولن فاع | مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
از جعد تو گر آرد یک شمه شمال | از عاشق شوریده زباید آرام
مفعول مفاعیلن مفعول فعول | مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
بر خاک درت سر دم رخ می سایم | زان روشنی بصر همی افزایم
مفعول مفاعیلن مفعولن فع | مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

باشد که ز در در آیی از گونه اشک | محنت کده خویش همی آرایم
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول | مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
پیماز توام جانا حالم بنگر | جون بی تو جان دهم بکامم بگذر
مفعول مفاعیلن مفعول فعل | مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش | بین جهره من غرقه بخوناب جگر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول | مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

و بعضی از برای تمامی ضبط این اقسام دایره نهاده اند و صورتش این است



بحر رجز ابیات سالم مثمن

ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدس مجزو

ای سر گرم نارفته از پیش نظر روزی بچشم مرحمت سویم نگر

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مربع مشطور

عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری

مستفعلن مستفعلن

مسدس مقطوع عروض و ضرب

رحمی بکن ای نازنین یکباریی بر عاشق دلخسته بیماریی

مستفعلن مستفعلن مفعولن

مثمن مطوی

تا تو در آیینه دلم تابش یکرو نکیی دیده جان آینه آن رخ نیکو نکیی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مطوی مخبون

ای تو کوه کم غم بر دل مبتلای من نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

مخبون مطوی

فغان کنان هر سحری بکوی تو بی‌سبکدرم به نیست ره سوی توام ببام و در نمی نگرم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

جزو آخر حشو مخبون و باقی مطوی

در دم اجازه مکن که من بدرد تو خوشم گر بکشی ور بکشی ز حکم تو سر نکشم

مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مطوی مخبون مقطوع عروض و ضرب

سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنایی ماه نگویمت که نه نیست بدین زیبایی

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

مخبون مطوی که مناسبت میان اجزای متقابله مرعی نیست

چه خوش بود گر شبکی بسوی غریبی گذری ز روی بازی نفسی بحال زارش نگری

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مسدس مطوی

نیست مرا جز تو نگار دگری می نکنی هیچ بحالم نظری

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مسدس مقطوع عروض و ضرب

این دل من هست بدرد آرزانی تا نکند بار دگر نادانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن

مسدس مخبون

کنون که گردد از بهار خوش هوا   فزون شود بهر دل اندرون هوا

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مسدس مطوی مخبون

گر برهد دل من از هوای تو   کو دگری که دل دهم بجای تو

مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربع مطوی

ای لب تو مرهم من   وی غم تو ماتم من

مفتعلن مفتعلن

بحر رمل ابیات سالم مثمن

هر کسی در پای گل دامن کشان با گلعذاری   من نشسته در نظر خاری و در دل خارخاری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مقصور عروض و ضرب

روز ما را ساخت هجران شب تیره ای ماه رو   چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

محذوف عروض و ضرب

گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را   کی دهی بر باد جعد مشکبوی خویش را

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدس

مسدس

شوخ چشمی تیز خشمی تند خویی   از همه خوبان فزونی در نکویی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مربع

چشم آن دارم که گاهی   افکنی سویم نگاهی

فاعلاتن فاعلاتن

مسدس مقصور

باز بوی گل مرا دیوانه کرد   باز از عقلم صبا بیگانه کرد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مسدس محذوف

مانده ام از یار دور و زنده ام   زین گنه تا زنده ام شرمنده ام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ابیات مزاحف مثمن مخبون سالم ابتدا

بچه کار آیدم آن دل که نه در کار تو آید   گل در آن دیده نزاران که نه بر خار تو آید

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

مخبون سالم صدر مخبون مقصور عروض و ضرب

نازنینی و ترا نیست سر اهل نیاز   نظری کن ز سر ناز و دلم را بنواز

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

مجنون سالم صدر و ابتدا محذوف عروض مقطوع ضرب

جرم خورشید جو از حوت در اید بحمل — اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

مشکول

پسرا او ناز بنما بکرشمه کاه کاهی — اگر اتفاق افتد بفتاد کان نکاهی

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

مسدس مخبون مقصور عروض و ضرب

آن چه رخسار و چه زلف این چه بتست — وان چه خط خوش و خال عجب است

فاعلاتن فعلاتن فعلان

مجنون محذوف عروض و ضرب

ای ز سر تا بقدم جان کسی — جان کشم پیش تو جانان کسی

فاعلاتن فعلاتن فعلن

مربع مخبون

دل من هیچ نیرزد — بتو کر عشق نورزد

فعلاتن فعلاتن

فصل دایره دوم چهار بحر است منسرح مضارع مقتضب مجتث

اما بحر منسرح مطوی موقوف

غارت

غارت عشقت سپید زخت دل ما برد — فتنه بکین سر کشید شحنه بخون پی فشرد

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

مطوی مکسوف

نوش لبی در سپید هوش ببرد از حسن — حمد خداوند راست اذهب عنا الحزن

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مجنون مطوی مکسوف

مرا سحر چون کذر بطرف بستان فتد — ز شوق آن کلعذار ز دیده باران فتد

مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلن

مطوی مقطوع

خیز بت نقشان خرام کامد ایام کل — مرغ چمن زد نوا خیز نوش از جام کل

مفتعلن فاعلان مفعولن فاعلن — مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن

مطوی مجدوع

حلقه زلفش کشود باد سحر کاه — اشرق شمس الضحی بنور محیاه

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

مطوی منحور

انچه تو داری بحسن ماه ندارد — جام جلال تو پادشاه ندارد

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

مطوی مقطوع منحور

تا بسلامت بحله آمد پسلمی حله شد از خرمی جو جنت اعلی

مفتعلن فاعلات مفعولن فع

مسدس مطوی

باد صبا کو مرو بسوی چمن بوی تو باید مرا نه بوی سمن

مفتعلن فاعلات مفتعلن

مقطوع

از تو مرا داغهاست بهانی داغ تو راحت فزاست تا دانی

مفتعلن فاعلات مفعولن

مربع مطوی موقوف

فصل گل است ای نگار باده گلگون بیار

مفتعلن فاعلان

مطوی مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من چرا رفت

مفتعلن فعولان

بحر مضارع مکفوف مقصور

خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار نهد یار گلعذار ز کف جام بی‌گوار

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان

جو ساغر بکف نهد صلای طرب دهد دل بیدلان رهد ز اندوه روزگار

مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلان

اخرب

ابر بهار ریزد باران وین چشم خونفشانم بلبل بباغ نالان عاشق قصد فغان هم

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

اخرب مسبغ

ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

اخرب مکفوف مقصور

ای غمزه زن که تیر جفا در کمان تست آهسته ترکه دست دعا در عنان تست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اخرب مکفوف محذوف

گیرم که نیست پرسش از آزادگان ترا کم زانکه باری آگهی باشد از منت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

اخرب محذوف

ای آرزوی جانم جانم فدای تو باز آکه جان فشانم بر خاک پای تو

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

اخرب مکفوف سالم عروض وضرب

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم — وی کوهر مطهر تو روی نسل آدم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن

مسدس مکفوف مقصور

بیامیز ذای نکار پری روی — شکر لفظ لاله چهره سمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل

مکفوف محذوف

خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن — خوشا میوهٔ وصال تو چیدن

مفاعیل فاعلات فعولن

اخرب مکفوف

ای کرده کرد ماه زشب خط من — کریان زحسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن

اخرب مکفوف محذوف

ای خون من کرفته بکردن — تا چند ازین مجادله کردن

مفعول فاعلات فعولن

بحر مقتضب مثمن مطوی

بکذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن — نکهتی بیار ازان کلعذار غنچه دهن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مطوی مقطوع

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی — حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربع مطوی

بیست جو نو نسر و چمن — کلعذار و غنچه دهن

فاعلات مفتعلن

مطوی مقطوع

ای نکار سیمین بر — در اسیر خود بنکر

فاعلات مفعولن

مخبون مطوی

رخت هوش من ببرد — لبت خون من بخورد

مفاعلن مفتعلن

مطوی سالم عروض وضرب

کر شراب کلکون بود — بی لبت مرا خون بود

فاعلات مستفعلن

بحر مجتث مثمن مخبون

ز دور دیت میسر نظر بروی تو ما را — چه دولتیست تعالی الله ازقد تو بارا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

١

مخبون مقصور

ازان کهی که دل من بسوی باز منست زهی دراز که شبهای انتظار منست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون محذوف

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون مقطوع

برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون مقطوع مسبغ

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو هوشیارانند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مشعث

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مشعث مجحوف

اگر کشایی تاری ز سنبل تر همیشه آید باد صبا معطر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

روزکار خزان است باد سرد وزان است

فاعلات مفاعیل

محذوف

سرو لاله جبینی ماه خانه نشینی

فاعلات فعولن

و بر مثمن این بحر نیز شعر کفته اند چنانکه

خیز و طرف چمن کیر با حریف سمن بوی کاه سنبل تر چین کاه شاخ سمن بوی

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

فصل دایره چهارم دو بحرست متقارب، متدارک

بحر متقارب

زهی ابرویت قبله پاکدینان بناز تو خوش خاطر نازنینان

فعولن فعولن فعولن فعولن

مقصور

دلم بر دو حق وفایی نداشت دلش را غم آشنایی نداشت

فعولن فعولن فعولن فعول

محذوف

زهی رویت از برگ گل تازه تر چه سروی که داری گل تازه بر

فعولن فعولن فعولن فعل

مسدس سالم

ز درد جدایی جانم — که از زندگانی بجانم

فعولن فعولن فعولن

محذوف

چو زلفت فشاند صبا — دل من بیفتد ز جا

فعولن فعولن فعل

مثمن اثلم

آشوب جانی شوخ جهانی — بی اعتقادی نامهربانی

فَعْلن فعولن فعلن فعولن

اثرم

غمزهٔ دل نوازی — دلشدهٔ را چاره سازی

فَعْلُ فعولن فعل فعولن

اثرم مقصور

ای شب زلفت غالیه سای — وی مه رویت غالیه پوش

نرگس مستت باده پرست — لعل خموشت باده فروش

فعل فعولن فعْلُ فعول

مقبوض اثلم

کرم بخوانی ورم برانی — دل حزین را بجای جانی

فعول فعلن فعول فعلن

وآورده‌اند که کسی بر وزن مقبوض اثلم غزلی گفته است و در آن سجع نگاه داشته

واین دو بیت از آنست شعر

نبیذ داری چو سر انیاری — بنیذ روشن چو ابر بهمن

بطرف گلشن چو انباری — فعول فعلن فعول فعلن

وبعضی از شعرای متاخر بنای مقبوض اثلم را بر شانزده رکن نهاده‌اند

چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید شعر

زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر

فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن

رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر

محذوف

نگارین من جفا می کند — بت چین من خطا می کند

فعولن فعل فعولن فعل

بحر متدارک واین بحر را رکض الخیل وصوت الناقوس نیز خوانند

مثمن سالم

ای تو بسته از تیره شب بر قمر — طوطی خطت افکنده پر بر شکر

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مخبون

صنما بنما رخ و جان بربا   که ترا بود این به از آنکه مرا

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع

تا کی ما را در غم داری   تا کی آری بر ما خواری

فعلن فعلن فعلن فعلن

مخبون مقطوع

سنبل سیه بر سمن مزن   لشکر حبش بر ختن مزن

فاعلن فعل فاعلن فعل

مسدس مخبون

کدام همه بر در تست   چه کنم دل من بر تست

فعلن فعلن فعلن

مقطوع

هر دم آیم سویت   باشد بینم رویت

فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن

تمت الرساله

بسم الله الرحمن الرحيم

وعليه التوكل

قال الفقير الى الله ابو عبد الله محمد المعروف بابي

الجيش الانصاري الاندلسي المغربي رحمه الله قصدت

في هذا المختصر ان اذكر علل الاعاريض الاربع و

الثلثين والضروب الثلثة والستين خاصة

ولا اتعرض لشيء من زحاف الحشو غالبا وصنعت

ستة عشر بيتا اول لفظة من البيت يعطي اللقب

اما اشتقاقا او مضارعة تسامحا واخر العروض حرف

من حروف ابجاد يعطي عدد العروض والعروض

اخر جزء من الشطر الاول واول حرف من الشطر الثاني

[illegible] بيانه ان الجزء الاخر

يعط عدد الضروب والضرب اخر جزء من البيت و

روى البيت يعطى عدد الاجزاء المذكورة هي
هذه اب ج د ه و ز ح ط وخرجت من كل بيت فروع
الاصل وجعلت روى الفروع يعطى رتبته من
العدد ايضا والاجزاء التي يركب الشعر منها سبعة
اجزاء خماسيان وهما فعولن وفاعلن وخمسة سباعية
وهي متفاعلن ومفاعلتن ومستفعلن ومفاعيلن

وفاعلاتن

وفاعلاتن وليس مفعولات منها عند الجوهري و
وهذه الاجزاء تتركب من سبب ووتد وفاصلة
فالسبب نوعان خفيف وهو متحرك بعده ساكن
نحو قم وثقيل وهو متحركان نحو لك والوتد
ايضا نوعان مجموع وهو متحركان بعدهما
ساكن نحو لكم ومفروق وهو متحركان بينهما

ساكن نحو قال والفاصلة ايضا نوعان صغرى

علت

وهي ثلث متحركات بعدها ساكن نحو بلغن و

وبلغ وصقا

كبرى وهي اربع متحركات بعدها ساكن

ويجمع هذا السنة قولهم لم ار على راس جبل سمكة

نحو بلغكم ولا بد من ذكر القاب العلل

وفيتي

وهي الخبن هو حذف الثاني الساكن والاضمار

اسكانه ان كان متحركا والطي حذف

الرابع

الرابع الساكن والقبض حذف الخامس الساكن

والعصب اسكانه ان كان متحركا والخبل هو

الخبن والطي والقصر هو حذف الساكن السبب

ثم اسكان متحركه والقطع حذف ساكن

الوتد المجموع واسكان ما قبله والكف حذف

السابع الساكن والكسف حذفه متحركا والوقف

اسكانه والكسف والوقف يختصان بمفعولات

والقطف حذف ذنب سبب خفيف بعد اسكان ما قبله

ويختص بمفاعلتن والحذذ حذف وتد مجموع و

الصلم حذف المفروق والتشعيث حذف متحرك

من وتد فاعلاتن والحذف اسقاط سبب خفيف و

البتر حذف سبب خفيف وقطع ما بقي والجزء

حذف جزئين من الشطور والشطر حذف نصف

البيت والنهك حذف ثلثيه والترفيل زيادة

سبب خفيف والاذالة زيادة حرف ساكن

في وتد مجموع والتسبيغ زيادة حرف

في سبب ولنبتدئ بالابيات

الطويل اصله فعولن مفاعيلن اربع مرات

طويل على الليل اذنبت كالنا جنوح الدجى والنجم سيقاد للحج

هائما وانتشر العذل اذ لك منهاج

المديد

اصله فاعلاتن فاعلن اربع مرات لكن لا يجر الا مجزوءا

ذاني الابعاد فعلن

مد باعا في التجني وجفا وانثنى ينثنيه تيه وزهو

قطعه مد باعا

البسيط

اصله مستفعلن فاعلن اربع مرات

ابسط رجاءك بالايام مبتهجا واغنم من الانس قبل الشيب ما سنحا

الوافر

اصله مفاعلتن ست مرات

توافرت المنى وجنت رطبا جنى مواصلة لك غير ذاوي

حظ ذي امل وسوعطفكم ادبا

الكامل

اصله متفاعلن ست مرات

في علا وتلعب وافى الكمال الشمائلا

وكملت لا احد يفوقك فانتهج طوق السيادة في علوك واستوِ

الهزج

اصله مفاعيل ست مرات

هزجتم اذ دنا نا آنٍ بري جثمانه الوجد

الرجز

اصله مستفعلن ست مرات

تجز فان مالوا الناعن موعد هاجت بلابل الفواد المتهوي

الرمل

اصله فاعلاتن ست مرات

مرمل من وصل غير واثب وشبه الليث يجب فيه ثاو

السريع

اصله مستفعلن مستفعلن مفعولات مرتين

واصلت اسآدابا بلا حج

اسرعت في آثارهم جاهدا واخيت صبرا يستميل المنا

ذل الصبر اذ او دوا

المقتضب

اصله مفعولات مستفعلن مستفعلن مرتين

اقتضبت من دشآء ان وهبته خلدى

المجتث

اصله مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن مرتين

اجتث ان لاح ضوء اجلوا به ليل بعدى

المتقارب

اصله فعولن ثمانى مرات

واغلقت بالصبر باب الجرح

تقاربت اذ شمروا للذهاب وجئ لهم ماله من براح

متى بعدوا والصب لم يسعد

وليلت راعي الوله

المنسرح

اصله مستفعلن مفعولات مستفعلن مرتين

سرحت طرفي في حسن ذي غنج جنت به ألباب الورى وهوى

ارست حب الدع

المضارع

اصله مفاعيلن فاعلاتن مفاعيلن مرتين

ضرعنا لعزّنا أعاد الكرى سهادا

الخفيف

اصله فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مرتين

خف حملي بعاد عز جوج هاج لا شيء عن عنان المنادي

كذا الهوى لا ادع

المتدارك

المتدارك

اصله فاعلن ثمان مرات

دارك القوم تطفي غراما وضا اذ دري الهوى بالمعنى جهح

١٠٣

۱۰۴

محمد تقی [illegible] غفر له

شاها که به تیغ [illegible] بکند و بیت زوال
زین دشمن بداندیش [illegible] دشمن

نوشته‌ام اگر در [illegible] افلاک
در دار [illegible] بشنو [illegible]

mahammad